



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و سوم



«أحولى و نااهلى من ذهنى»

آیا می‌بینیم که ما چگونه با من ذهنی احوال و بی‌ادب خود نااهلی می‌کنیم؟ آیا می‌بینیم که با مقاومت، قضاوت و همانندگی هم زندگی خود را و هم جهان را به آتش می‌کشیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

نااهلی ضد تسلیم است و ما را از زندگی دور می‌کند وقتی اهلی می‌شویم که با تسلیم خود را در جریان رود زندگی قرار دهیم تا به دریای یکتایی برسیم. تسلیم این نیست که ما نخواهیم وضعیت فعلی را تغییر دهیم بلکه می‌خواهیم عقل من ذهنی را خاموش کنیم و با دید نظر، عقل کل را به مرکزمان بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار ای احوال این‌ها را به هوش

داروی دیده بگش از راه گوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶

پس کلام پاک در دل‌های کور

می‌نپاید؛ می‌رود تا اصل نور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷

وَأَنْ فُسُونِ دِيوِ دَرِ دِلْهَائِي كُتْرُ

می‌رود چون کفشِ کُتْر در پایِ کُتْر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸

گَرچِه حِکْمَتِ رَا بَه تَکْرَارِ اُورِي

چون تو ناأهلی، شود از تو بَرِي

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹

وَرچِه بِنُويِسِي، نِشَانِشِ مِي كِنِي

وَرچِه مِي لَافِي، بِيَانِشِ مِي كِنِي

مولانا دید من ذهنی را کج بین می‌نامد، ما به خاطر همانیدگیها دید آحولی داریم و داروی این دید غلط، آنصتوا را گوش کردن است:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا گوش کن، خاموش باش

چون زبانِ حق نِگِشتِي، گوش باش

ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، پدر و مادران به عنوان ناظر جنس فرزندان خود را تعیین می‌کنند ما با مرکز مادی و دید آحولی روی هم اثر می‌گذاریم پس چشمها را باید شست و جور دیگر دید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست

هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

در قدیم صابون نبود و انسانها با دست کثیف غذا می خوردند، بیمار می شدند و می مردند، بعدها که صابون کشف شد دیگر کمتر کسی با دستان کثیف غذا می خورد اکنون کلام پاک مولانا صابونیست که باید چشمها را با آن شست و با نور نظر دید در غیر اینصورت هیچ کلام پاکی و هیچ پیغامی از زندگی در دل آلوده و کج ما نمی رود و به عدم برمی گردد و جای آن را حيله و افسون شیطان می گیرد.

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

دوش با من گفت پنهان کردانی تیزهوش

وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

کردان تیز هوش خود زندگیست که با تسلیم و فضاگشایی به ما می گوید شایسته نیست که اتفاقات را جدی بگیریم و با مقاومت کارها را سخت کنیم زیرا جهان هم با ما همان کار را می کند که بر حسب آن می بینیم.

این راز زندگیست که اگر فضا باز کنیم و از جنس عدم شویم می فهمیم اتفاقات جدی نیستند و فضایی که اتفاقات را دربرمی گیرد جدی است.

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

گفت: آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش

تمام باشنده ها ارتعاش عشق و شادی و آسان گیری را می گیرند و آرام و اهلی می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر

جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

ای من ذهنی چقدر با کارافزایی و نااهلی اصرار به می دانم‌های خودت کردی و آب زلال زندگی را کدر و سیاه کردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

تاکنون نمی دانستیم چقدر با من ذهنی زندگیمان را خراب می کنیم اکنون که نور مولانا را داریم بیشتر از این خرابکاری

نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۴

تن چو مادر، طفلِ جان را حامله

مرگ، دردِ زادن است و زلزله



تن ما مثل مادری طفل حضور را حامله است ما باید درد انداختن همانیدگیها را مثل درد زایمان بکشیم تا حضور زاده شود و دید ما عوض شود. چه بهتر که ما با مطالعه ابیات مولانا روی خود کار کنیم و با زندگی همکاری کنیم و تا قبل از اینکه زلزله شدیدی بیاید و سرمان به دیوار بلا بخورد تسلیم شویم و به من ذهنی بمیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

ما با هوشیاری جسمی مرگ تن را بد می‌دانیم در حالیکه تمام مرگ‌ها آزادی و تبدیل است ما از جماد و نبات و حیوان مردیم و به انسان زنده شدیم حالا سلطان دلها و زندگی منتظر دل پر نور و بر ماست تا ما را از خامی به پختگی تبدیل کند تا میوه های خلاقیت، شادی بی سبب، انبساط و هزاران برکت دیگر را زایمان کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۵

جمله جانهای گذشته مُنتَظِر

تا چگونه زاید آن جانِ بَطْر؟

*بطر: شاد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر



تنها راه اهلی شدن اینست که به نور نظر زنده شویم و با فضاگشایی دید احوالی را کور کنیم و پوسته من ذهنی را بشکافیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۲۰

او مگر یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بُودَ

کاندرونِ پوست، او را ره بُودَ

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی بیدار کننده از برنامهٔ ۱۰۰۰ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر گن

اگر امتحانی می شویم، باید درد هشیارانه و ریاضت بکشیم تا از این امتحانات گذر کنیم تا بتوانیم من ذهنی را کوچک کنیم و هشیاری حضور و خداگونهٔ خود را زنده کنیم، زندگی ما را با اتفاقات کمک می کند تا زنده شویم، اگر چیزی از دست دادیم، اگر به چیزی نرسیدیم، باید همواره شاکر باشیم.

اگر متوجه اعتیادی شدیم باید با درد هشیارانه آن را کنار بزنیم و زنده شویم، اگر به چیزی چسبیدیم مشت خود را باز کنیم و خود را آزاد کنیم. بعضی چیزها را دور بریزیم مثل مخدرها و شهوات، بعضی چیزها را آزاد کنیم و کنترل را کنار



بگذاریم تا آنها در کنار ما راحت باشند و خود ما هم آزاد و در آرامش باشیم مثل انسانها و خانواده، خلاصه هر چه که در مرکز هست و فکر ما را شلوغ کرده و ما را از هشیاری و آرامش و آزادی دور کرده شناسایی کنیم و آن را تعقیب نکنیم تا بتوانیم در لحظهٔ حال و شادی بی سبب زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شکفت

این همه به افکار من ذهنی گوش کردیم و باعث افسردگی، خشم، نفرت، حسادت، جر و بحث، نفاق، قهر و مریضی برای خود و دیگران شدیم کافی نیست؟ اگر متوجه این روند شده باشیم، دیگه خواسته‌های من ذهنی را عملی نمی‌کنیم دیگر فقط صبر و پرهیز و شکر را جاری می‌کنیم تا زندگی راه را به ما نشان دهد، باید ترس را کنار بگذاریم و به خرد بی نهایت کائنات ایمان داشته باشیم و توکل صد در صد، و همین توکل صد در صد ما را از ته هر چاهی بیرون می‌کشد و یا دل ما را در ته هر چاهی روشن می‌کند و حس بزرگی را در ما جاری می‌کند به طوری که افکار پشت سر هم و زندگی در ذهن، برای ما بی اهمیت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱

رُو، ز درمانِ دروغین می‌گریز

تا شود دردت مُصیب و مُشک‌بیز

اگر زندگی درد، اتفاق، بی‌مرادی و هر مانعی ایجاد کرد نباید با فرار و یا چسبیدن به مخدرها و شهوت رانی‌ها و طمع و ولع و دیگر چیزها خود را تخدیر کنیم، اینها میاد تا ما خود را بتکانیم و پاک شویم، حالا در بعضی درد کمتر و در بعضی



درد بیشتر می‌کشیم، اما بعد از مدتی مداومت، زنده شدن به زندگی و دید شفاف را حس می‌کنیم و معنی شادی بی‌سبب را متوجه می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۲

گفت با خود: گنج در خانه من است

پس مرا آنجا چه فقر و شیون است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج، از گدایی مُرده‌ام

زانکه اندر غفلت و در پَرده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۴

زین بشارت مست شد، دردش نماند

صد هزار الحمد، بی لب او بخواند

وقتی انسان به هر روشی متوجه من ذهنی قلبی و من حقیقی شود و شادی بی‌سبب و سبک بالی و خداگونگی خود را کشف کند، دیگه نمی‌تواند به زندگی گذشته و شهوات و مخدرها و چسبیدن‌های خود برگردد و برای اسباب بازی‌ها و رقابت‌های بیرونی گریه کند و حسرت بخورد و حسادت و مقایسه داشته باشد، بنابراین شکر و رضایت در او زنده می‌شود و در هر شرایط حتی به ظاهر غمناک او جاری است و با چیزی معتاد و همانیده و یا فراری نمی‌شود و به زندگی ادامه می‌دهد او فقط متعهد به راه حقیقی و خداگونه می‌شود و خود را و من قلبی را تا جایی که شناسایی می‌کند شخم می‌زند و بیرون می‌راند تا پاک باشد، البته او خودنمایی و معنوی‌نمایی و چسبیدن به خدا را هم که یکی از بازی‌های من



ذهنی است شناسایی می کند، پس خوشا به حال انسانی که برای زنده شدن دست به عمل می زند و لاف زدن را کنار می گذارد.

با سپاس از همه،

علی از تهران



با عرض سلام

قسمت پنجم نکاتی از قصه شب دزدان و سلطان محمود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰

چشم من از چشمها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

چشم من یعنی چشم عدمِ ما قوه‌ی تمییز و تشخیص نور زندگی را در هر شرایطی دارد و طوری برنامه ریزی و طراحی شده که قادر است، در هر وضعیتی از شب یا هشیاری جسمی که باشیم، نور آفتابِ زندگی را تشخیص دهد و ارتعاش زندگی را جذب کند و متقابلاً در اثر کنار رفتن حجاب همانیدگی‌ها وقتی به زندگی مُرتعش شد آن را به جهان بیرون منعکس کند. برای همین است حتی الان که ما منِ ذهنی داریم وقتی با شخصی که حالِ دلش خوب است روبرو می‌شویم در ما اثر می‌کند و اگر ما از انرژی زنده کننده این لحظه برخوردار باشیم هر چشمی می‌تواند آن را از ما جذب کند و برای همین چشم انسان برگزیده شد چون قادر است در هر شرایطی هم نور زندگی را دریافت کند و هم آن را به بیرون ارتعاش کند.

نکته بعدی:

مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۵

آنکه چندین خاصیت در ریش اوست

این گرفتِ ما هم از تفتیشِ اوست



این بیت هم معیت شاه را با ما نشان می‌دهد و هم ثابت می‌کند که تا شاه ما را گرفتار خودش نکند دست از سر ما بر نمی‌دارد و ارتعاش فضاگشایی‌های او درقبال کارهای ما در ذهن همین چندین خاصیت در ریش او می‌باشد که باعث می‌شود ما بالاخره بفهمیم که همه‌ی کارها بدست اوست و از دست ما کاری برنمیاد و راضی به شناسایی و شستشوی خود می‌شویم.

و در نیم بیت غزل ۲۴۲۹ دیوان شمس، جناب مولانا می‌فرماید:

«از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد»

در این قصه ابیاتی دارد که معیت شاه را با تأکید به ما نشان می‌دهد و نه تنها آن گروه از دزدان متوجه این همراهی نشدند ما هم با اینکه با این آموزه‌ها آشنا هستیم و حتی یاد گرفته‌ایم و به خوبی ابیات بزرگان را معنی می‌کنیم هنوز متوجه این معیت نمی‌شویم، چرا؟

چون همه‌ی این‌ها را با ذهن فهمیدیم و نتوانستیم کاملاً آنها را به عمل درآوریم.

می‌خواهیم به خیاط خانهای عاشقان برویم اما ذهن مان هنوز قانع به رفتن نشده و دارد زمان می‌خرد و فردا را برای ما یک روز بعد معنی کرده چون معنی لحظه‌ی بعد را و یا این لحظه را نمی‌شناسد و ما مسئولیت به این مهمی را به عهده او گذاشته‌ایم و خودمان دست به عمل نمی‌زنیم. چون از ته دل راضی نیستیم که این قبای دراز و بی‌قواره‌ی توهمی ذهنی مان را که دارای جیب‌های فراوانی است و هر چیزی را که از آن خوشمان می‌آید را در یکی از جیب‌هایش گذاشته‌ایم و آنقدر تعدادشان زیاد است که یادمان رفته چی داخل جیب‌هایمان گذاشته‌ایم و اصلاً آنها چه کارایی دارند و به درد چی می‌خورند و حتی بیشتر آنها تاریخ مصرفشان گذشته و به هیچ شکلی قابل استفاده نیستند و فقط شکل پف کرده و قلمبه آن جیب‌ها با آن محتوای بی‌بهره‌اش این قبا را زشت‌تر کرده.



ما هم مانند آن گروه بخاطر فضولی و پُر حرفی و پُز دادن و به نمایش گذاشتن هنرها و همانیدگی هایمان ازین معیت آگاه نیستیم او همیشه پیش ماست و مدام در کار جدیدی است تا ما را به خودش آگاه کند، اما ما به فکر هر چیزی هستیم به جز خالق اصلی آنها و چون او را نمی بینیم. مدام حلقه های زنجیر این گردن بند غم را اضافه تر می کنیم و سفت تر بدور گردنمان می پیچیم به طوری که تمام گردن ما را پوشانده و به چانه مان رسیده یعنی قانون غیرت او اجازه نمی دهد هیچ جوری سرمان را بچرخانیم.

قرآن کریم سوره یس (۳۶) ، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

« و ما برگردن هایشان تا زنج ها غل ها نهادیم ، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۲۸۹۸

دید روی جز تو شد غلّ گلو

كُلُّ شَيْءٍ مَا سَوَى اللَّهِ بِاطِلُ

*غلّ: زنجیر

دیدن روی هر کس بجز تو زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۲۹۱۲

آن هنر فی جیدنا حبلُ مسد

روز مُردن نیست زان فن ها مدد



حَبْلُ مَسَدٍ: بر گردش ریسمانی از لیفهی خرماست (اشاره به آیه ۵ سوره مَسَد) - آیه اشاره به مجازات جمیله همسر ابولهب دارد که مخالف پیامبر بود. یعنی همان من ذهنیمان که از طرف خداوند مأمور شده تا ما را وادارد تا با نپذیرفتن اتفاق این لحظه با خداوند مخالفت کنیم و در اثر این مقاومت و جدایی آنقدر درد بکشیم و عرصه بر ما تنگ شود تا پی به اشتباه خود برده و آگاهانه و با رضا، تسلیم امر او باشیم و قدر این وصل را بدانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

رَوْمَ به حُجره‌ی خیاطِ عاشقان، فردا

من درازقبا، با هزار گز سودا

*گز: متر، مقیاس طول

و بیت کامل دیوان شمس غزل ۲۴۲۹ که نیم بیت آن را در متنم بکار بردم این است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

از روی همچون آتشم حمامِ عالم گرم شد

بر صورتِ گرمابه ای چون کودکان کمتر گری

و یا بیت دیگری در باره‌ی حَبْلُ مَسَدٍ می آورم. تکرار این ابیات باعث می شود راحت تر ذهن مان را قانع کنیم تا کمک مان کند که دیگر به سبک قبل یعنی با میل و اراده‌ی من ذهنی مان زندگی نکنیم و با عینک رنگارنگ همانیدگی ها نبینیم و هر فکر یا اتفاق را یک شوخی بامزه و بسیار خنده دار از طرف خداوند ببینیم که برای طربسازی یعنی شادی و نشاط اصیل و بی سبب، نه این شادی و خوشی زودگذر ذهنی، به شکل خاص و سفارشی و فقط برای شخص ما طراحی شده تا ما را بخنداند و اگر راضی شویم و مانند کودکان بی بهانه و از ته دل بخندیم.



هر دفعه این شوخی و بازی خود را خنده دارتر طراحی می کند و ما بدون اینکه متوجه شویم لحظه به لحظه شادی بی سبب در ما زیادتر می شود.

ذهن ما علت این حال خوب را نمی فهمد، اما ما می دانیم چرا، چون بی بهانه و بدون سبب های ذهنی و بدون چرا چرا گفتن، در برابر هر وضعیت و اتفاقی فقط یادمان بود که این یک شوخی بامزه است و کودکانه و با رضا و شکر از ته دلمان خندیدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

بسکُل این حَبلی که حرص است و حسد

یاد کُن فی جیدها حَبْلُ مَسَد

*بسکُل: رها کن

نمی دانم چرا وقتی دو بیت آخر این قصه را می خوانم این دو بیت از دفتر پنجم برایم تداعی می شود و من بی هیچ توضیحی فقط این چهار بیت را می نویسم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۰

هر که او یکبار خود بدنام شد

خود نباید نام جُست و خام شد



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۱

ای بسا زر که سیّه تابش کنند

تا شود امن ز تاراج و گزند

و این دو بیت از دفتر پنجم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵

لیک حکمت بود و امر آسمان

تا ببیند خویشتن را او چنان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶

بس عداوتها که آن یاری بُود

بس خرابی ها که معماری بُود

*معماری: آبادانی

پنج بیت در این قصه هست که معیت شاه را با ما بیان می کند ولی ما یا آن گروه به جز آن عارف که در شب ذهن با شاه قرین بود و با روی ماه عشقبازی می کرد، بقیه از این همراهی عاشقانه بی خبریم. فقط آن ابیات را می نویسم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۷

پس بگفتندش که یی ای بوالوفا؟

گفت شه: من هم یکی ام از شما



این بیت بیانگر وحدت هم هست یعنی همه ما از یک جنس، از یک هشیاری هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۰

قوم گفتندش که قُطِبِ ما تُوی

که خلاصِ روزِ مَحْنَتِ مان شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۱

بعد از آن جمله به هم بیرون شدند

سویِ قصرِ آن شه میمون شدند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۸

شه معین دید منزلگاهشان

حلیه و نام و پناه و راهشان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

گفت و هوَ مَعَكُمْ این شاه بود

فعلِ ما می دید و سرمان می شنود

و در آخر اقرار می کنم که من فقط این پیام ها را تایپ کردم و درک و نوشتن این نکات از عهده‌ی عقل ناقص جزوی من خارج است من فقط ابیات را تکرار کردم و این عبارات خود بخود پشت سر هم ردیف شد و این اقرار نامه را برای



این می نویسم تا من ذهنی ام آنها را به حساب خود نگذارد و دنبال تأیید نباشد و به قول خانم هستی نوجوان عشق از لرستان در برنامه پیام های تلفنی ۱۰۰۶ قسمت سوم:

«وقتی دنبال تأیید نباشی تأیید خودش می آید.»

و با یادآوری و ذکر این جمله زیبا ذهنم را متقاعد می کنم تا بهتر با من همکاری کند. با عذر خواهی از طولانی شدن متنم.

با سپاس از توجه تان،

زهرا از نوشهر



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای وصل تو اصل شادمانی

کان صورتهاست وین معانی

یک لحظه مبر ز بنده که نیست

بی آب سفینه را روانی

شادمان نیستم چون حس می‌کنم یک چیزی کم است.

همیشه احساس می‌کنم یک چیزی کم است. کوچک تر که بودم تصور می‌کردم، فلان اسباب بازی را کم دارم، اگر داشته باشم دیگر تا آخر عمرم خوشحالم.

کمی که بزرگتر شدم، خانواده، دوستان، اجتماع به من القا می‌کردند، بعد از گرفتن فلان مدرک تحصیلی، خانه خریدن، انتخاب همسر، بچه دار شدن و.... همه چیز کامل می‌شود. ولی همچنان این حس که یک چیزی کم است، در من خود نمایی می‌کرد. همه‌ی ما این حس را تجربه می‌کنیم. هر چه می‌دویم و انباشته می‌کنیم که شاید خودمان را از شر این حس، خلاص کنیم اما نمی‌شود که نمی‌شود.

من شک ندارم کار، کار خودش است. اوستا کریم کارهایش روی حساب است.

تمام احساساتی که ما در من ذهنی‌مان تجربه می‌کنیم، مثل حس نقص، حس گناه، حس اینکه یک چیزی کم است و به این دلیل است که ما را متوجه خودش کند. تمام احساسات آزار دهنده‌ای که در من ذهنی‌مان تجربه می‌کنیم زنگ خطر است که می‌خواهد ما را از خواب ذهن بیدار و وارد فضای بی‌نهایت این لحظه کند. در حقیقت ما قطره‌ای جدا مانده از دریا هستیم و سراسیمه به دنبال رسیدن به اصلمان که خداست می‌گردیم و در چیزهای این جهانی که همه آب



و گل‌اند در جستجوی بهشت گمشده‌ی خود هستیم، چون درین چیزهای آفل، زندگی نیست، خیلی زود خسته و دلزده می‌شویم. باید جان خود را از اسارت آب و گل، آزاد کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴۶

جان‌های بسته اندر آب و گل

چون رهند از آب و گل‌ها، شاد دل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴۷

در هوای عشقِ حق، رقصان شوند

همچو قرصِ بدر، بی‌نقصان شوند

جانهایی که در زدن آب و گل هستند، همینکه از آب و گل جسمانیت برهند شادمان می‌شوند. این جانها در هوای عشق حق تعالی می‌رقصند و مانند ماه کامل هستند و هیچ کاستی و نقصانی ندارند.

مولانا به ما آموخت که چه چیزی در زندگی‌مان کم است و سرچشمه‌ی احساسات آزار دهنده‌مان کجاست. پس بهتر است به توصیه‌ی مولانا گوش کنیم و دست از جستجوی اصلمان در چیزهای آفل برداریم. فقط کافیست فضای درون را باز کنیم تا به منبع شادی و فراوانی زندگی دست یابیم.

با سپاس فراوان از استاد پرویز شهبازی و یاران عاشق،

طاهره از بندرعباس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

